



# نگاهی به «عشق سالهای جنگ»

● زهرا درودیان

کشش و نیروی جاذبه هر داستانی را ابتدای آن مشخص می‌کند اما در این کتاب لااقل در صد صفحه اول، چنین نیرویی را نمی‌یابیم. از همین رو خواننده در خواندن و نخواندن بقیه کتاب معلق می‌ماند (هرچند که کششی نسبی و نثری تقریباً جاف‌فاده از اواسط کتاب شروع می‌شود). نثر توضیحی و تقریباً نوجوانانه اثر، خواننده را وامی‌دارد. چنین بیندیشد که موضوع داستان نیز جذابیتی ندارد. در صد صفحه اول، هنوز نه تنها در گرداب حوادث قرار نگرفته ایم، بلکه شخصیتها نیز جذابیت چشمگیری ندارند. از همین رو نثر، خواننده را آزار می‌دهد و رمان را بیشتر جملاتی به جلو می‌برد که توضیح و اصحات است. بنابراین از شخصیتها دور می‌شویم و آنها را سطحی می‌پنداریم. اعتماد به آگاهی خواننده می‌تواند بسیاری از این گونه جملات را به دست خود نویسنده حذف کند؛ کاری که باید در زمینه مستقیم گویی در نثر و جملات خبری آن نیز صورت پذیرد:

«نرگس می‌دانست که او و پسر عمه اش اردلان را از بچگی نامزد کرده بودند» - ص ۱۰ - در صورتی که بعد از این توضیحات

مراسم ناموفق خواستگاری برقرار می‌شود و این خبرهای مستقیم می‌توانست به گونه‌ای زیبا و نمایشی در همان مراسم نشان داده شود. از این دسته است: توضیحات نویسنده و تکرار صحنه‌ها، اندیشیدن شخصیت و بازگو کردن فکر خود و توضیح بیش از حد درباره نداشتن دست: «دست نداشت و نمی‌دانست»، «سرم را به پایش وصل کرده بودند چون دست نداشت». در صورتی که قبلاً در پاراگراف بالای صفحه از فقدان دست گفته شده است. اگر خواسته باشیم این تکرارها را برشماریم باید چنین فهرستی را تنظیم کنیم:

صفحه ۲۰: وصل سرم به پاها  
ص ۲۶: ماجرای معصومه یک بار در نگاه به عکس شوهرش تعریف می‌شود و بار دیگر همان صحنه را برای نرگس تعریف می‌کند.

ص ۱۲: اطلاعات صفحه ۱۰ خواننده را با اردلان آشنا می‌کند. اما دوباره در معرفی شخصیت عمه‌تارا همان مطالب را می‌خوانیم.

ص ۱۵۲: در پاراگراف آخر، زمان حال به گذشته تبدیل می‌شود. شاید از همین روست که بعد از خواندن صفحاتی از کتاب، دلت می‌خواهد چشم از نثر بیپوشی و خود را که شاید مدتی از جنگ دور بوده‌ای، بسیاری به حوادث آن تا حال و هوای آن روز در روح زنده شود. اما مشکلاتی، راحت را می‌بندد و خواست او پرت می‌کند. این سردی، گناه از شیرینی نماهای زیبای آن می‌کاهد.

در جاهای مختلف موضوع، محتوا و طرح گناه از شبکه استدلالی خود بیرون می‌آیند. برای نمونه:

- صفحه ۲۰: نویسنده مسأله «محرمت» را برای یک «پسرستار» و «مجرورج جنگی» عنوان می‌کند.

- صفحه ۲۶: در مراسم عقد کاظم، خواننده آگاه است که او دو دست ندارد و در آن مراسم چه بی‌ملاحظه، گل را به دست کاظم می‌دهند تا در تبرک ساعدش جای دهد.

- زمان فرار، دو «رزمنده» بدون هیچ توجهی اسلحه‌های آن دو کشته را در ماشین می‌گذارند و می‌روند. بدتر از آن، بهانه برگشت حمید برای پیدا کردن پماد و باند زخم است.

- ص ۹۴: در صورتی که تنها مادر نرگس از وجود حمید آگاه است، اردلان فردای شب خواستگاری دلش از عقد نرگس و حمید به درد می‌آید.

ص ۱۱۵ (توضیح)  
- در صفحه ۱۱۵: حمید، رشید را - که اسیری کرد است - آزاد می‌کند تا نقش یکی از

نیروهای نفوذی آنها را بازی کند. رشید به آنها قول همکاری می‌دهد. قرار است اسیران را خیلی سریع آزاد کنند تا مبادا کردها آنها را جابه‌جا کنند و نیروهای خودی از جای اختفای آنها بی‌خبر بمانند. از سوی دیگر زمانی که رشید از زندان فراری داده می‌شود، علی به حمید شک می‌کند و با او در این باره بحث می‌کند. با توجه به تسریعی که از آن سخن به میان می‌آید، یک ماه دیگر است که علی خود اسیر می‌شود. چگونه و چرا مشخص نیست. او به رشید که مخفیانه با آنها همکاری می‌کند، با نگاهی کینه‌توز می‌نگرد.

آنگاه در صفحه ۱۱۸ می‌خوانیم: «آن روز را پشت سر گذاشتند و اولین روز اسارت [بعد از یک ماه] را با سر بلندی طی کرده بودند». در حالی که قدمت اسارت بچه‌ها از زمان فرار حمید و هادی از دست دو مهاجم بیشتر است.

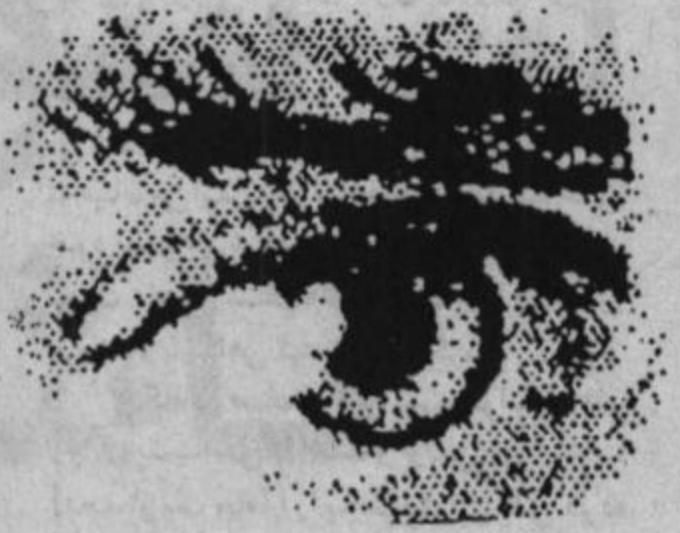
ص ۱۵۳: در صفحه ۲۸ دست چپ هادی زخمی می‌شود ولی در این صفحه، هادی «با وحشت دست چپش را که سالم بود پیش می‌برد و نارنجک را برمی‌دارد!»

- ص ۳۲۵: در پاراگراف آخر می‌خوانیم: «رزمنده مؤمن ما که همسر دارد [یعنی دخترش را به عقد دائم خود درآورده است که در صفحه ۱۳۷ به آن اشاره شده] برای دقایقی می‌اندیشد که دیگر خود را به او نشان ندهد و بعد هم برود و با مادرش زندگی کند به امید اینکه نرگس نیز روزی، زندگی تازه‌ای را شروع کند». معلوم نیست کدام مسلمان این طور می‌اندیشد!

ص ۳۳۶: اوستا عباس که جزء اسراست، پا و دست و چشم خود را از دست داده است اما در این صفحه چنین می‌خوانیم که او در اداره‌ای جای می‌آورد! که نه برازنده شخصیت اوست و نه به لحاظ فیزیکی به انجام آن قادر است.

ص ۱۲۸: مراسم خواستگاری نرگس - شباهت زیادی به مراسم خواستگاری ماریا - شاهزاده خانم کتاب «جنگ و صلح» دارد (ص ۲۳۷) که البته این شباهت به منزله برداشت نویسنده از آن کتاب نیست.

به هر صورت با چشم‌پوشی از آنچه گفته شد این کتاب حوادث زیبایی دربردارد که خواننده را به دلشوره می‌اندازد. چنان‌که اطلاع از سر انجام حمید از نیمه‌های کتاب، به خصوص قسمت آخر آن برای خواننده مهم به شمار می‌آید و شخصیتها تا حدی با توجه به نوع موقعیت آنها خوب پرداخت شده‌اند. از جمله قوت‌های کار هنگامی است که نرگس اسم شب را از حمید می‌پرسد و ابهت دختر کرد با تمام شجاعت او به گونه‌ای بسیار زیبا به نمایش گذاشته می‌شود. ۱۱



# بررسی کوتاه ریشه در اعماق

● منیره محمدی

رمان یا داستان بلند «ریشه در اعماق» اثری است که در نهایت تعهد نویسنده به فرهنگ اسلامی به نگارش درآمده است. داستان در واقع زندگی دردانگیز و متأثرکننده معلولی جنگی را که در ضمن به موج گرفتگی هم مبتلا شده به تصویر می کشد. دردها و رنجهایی که دور از ذهن و تصور ماست در حالی که وجود دارد. شفی محمد قهرمان زجرکشیده ای است که در عین تحمل درد آزار دهنده ای که هم مربوط به دو دست از کتف نداشته اش می شود و هم به سردردهای طاقتفرسایش، با یأس و عجز مقابله و مبارزه می کند. او از انجام کوچکترین کارهای شخصی اش ناتوان است مثلاً باید آب و نان را به دهانش بپرند و لباسش را بپوشانند و حتی کتابش را خواهر از پا قلجش باید ورق بزند و خیلی دیگر از اموری که با وجود دو دست بی اهمیت تلقی می شود و کسی درباره اش فکر نمی کند. اما او از این که دیگر نمی تواند به جبهه برود و خانه نشین شده، احساسی خفه کننده دارد. وجود اشراری که خون مردم را می مکند تا به زندگی ننگین خود ادامه دهند، او را دلگیر و افسرده می کند.

شفی همسر نازنینش، بمه را بعد از یک سال زندگی مشترک، از دست می دهد اما نبودش را باور ندارد و دور از تحملش می نماید.

او از زمانی که خود و اطرافیانش را شناخته، در پی به دست آوردن خدا بوده است. چنان که برای رفتن به جبهه از دلش پیروی می کند، نه از عقلش.

نثر داستان زیبا و دل انگیز است. جمله های بکار برده شده کوتاه، شیوا و تا حدودی هماهنگ و موزونند. لحن و آهنگ نثر هم از محیطی که داستان در آن شکل گرفته، یعنی «سیستان و بلوچستان» تأثیر گرفته است. با خواندن اثر می توان روحی لطیف و ناشی از عشق را - که ممد حیات است - در سراسر داستان حس کرد و متأثر شد. اما زبان داستان صادقانه و واقع گراست. اهمیت دیگر داستان آگاهی و تسلط نویسنده به زمینه و بستر داستان است که اطلاعات مفیدی در جهت افکار، عقاید، خرافات مرسوم. نوع زندگی و به طور کلی نوع فرهنگ و مذهب مردم بلوچ در اختیار خوانندگان قرار می دهد.

تناسب محتوای داستان با عنوانی که برایش انتخاب شده، قابل فهم است؛ به گونه ای که می شود فقر و فساد توأماً، ترس و وحشت، تزلزل روحی، عقاید خرافی و بالاخره حس مذهبی و شور ایمان را دید که ریشه ای بس عمیق دارند، با این تفاوت که مذهب و عشق و ایمان به خدای یگانه، فطری و حقیقی اند و دیگر چیزها کاذب و از بین رفتنی. اسامی اشخاص نیز متناسب با فضای داستان و از روی آگاهی و دقت گزیده شده اند.

شفی به رغم مخالفت پدر به جبهه می رود، در حالی که دوست ندارد پدرش را نگران و دلشکسته ببیند. او بخاطر عصبانیت پدرش مجبور می شود در «ایرانشهر» بماند و همانجا با بیاه که فرزند شهید است ازدواج می کند. اما این بار همسر دوست داشتنی اش بمه با رفتن او به جبهه مخالفت می کند. شفی همچنان در این راه پابرجا می ماند و در مسیری که انتخاب کرده از عزیزترین کسانی نیز فاصله می گیرد تا خدایی باشد. چنین است که داستان را از کتف می دهد، چشمانش در تاریکی نابینا می شوند و سردردهای از پا درآورنده موج گرفتگی اش بی امان بر او می تازند. قبل از عزیمت به جبهه، خان محمد، عموی او دعوتش می کند تا در کار قاچاق همراه او شود و دخترش گل بی بی را به همسری بگیرد. به او وعده هایی جوانفریب می دهد تا دل شفی را به دست آورد اما شفی نرم نمی شود. تا اینکه با شریف و نطفی آشنا می شود. شریف - که شفی

همچون قهرمانی او را عزیز می دارد - الگو و سرمشق او به شمار می رود و عاقبت نیز در مبارزه با اشرار شهید می شود و شفی را تنها می گذارد.

شفی آن جوان رشید بلوچی دیروز، امروز به فردی از کار افتاده تبدیل شده است. او تنها با عشق به بمه که جزیی از وجودش شده اما اینک نیست تا با نگاهها و نوازشهای او را استوار بدارد و همچنین با عشق به خیروک فرزند دلبنده دور از دسترسش و بالاخره با عشق و امید به آینده و فردایی روشن و گرمابخش به زندگی ادامه می دهد. هرچند از جهل و نادانی مردمش در رنج است و وجود پاکش نمی تواند آن همه خرافات پلید، پوسیده و متعفن را تحمل کند.

شخصیتهای زن داستان همه افرادی رنج کشیده و مظلومند. از عایشه و مادر شفی گرفته تا بمه و مادرش.

از شخصیتهای مرد نیز باید پدر شفی را نام برد که دلش با انقلاب و امام است و خود نیز فرزند فردی انقلابی و مبارز است که با انگلیسیها جنگید، اما به شدت به خرافات - که شاید از فقر و بی سواد و جهل او ناشی می شود - اعتقاد دارد. او آنقدر نادار است که حتی نتوانسته کپری از خشت برای خانواده اش درست کند. با این وجود از نان شبش زده است و خواسته تا شاپوکش درس بخواند و با شخصیت و سربلند باشد.

دوست محمدخان نقش اسطوره ای دارد. او محبوب دلهاست و شفی نیز با او پیوند روحی و قلبی شدیدی دارد. شریف و نطفی و ثابت شخصیتهای رشد دهنده شفی محمدند و راهی را ایجاد می کنند که شفی را از دلگیری، ترس، خرافه، تزلزل و فساد بیرون می آورد و او را به خدا می رساند.

خان محمد عموی شفی مظهری از تمامی اشرار منطقه است. صالح پسر دایی شفی جلوه ای از قاچاقچیان و شیخ جرگال و اهل هوا هم افرادی هستند که همچون خوره فکر، عقل، اراده و بصیرت مردم را نابود می کنند تا به کمترین خدمت ممکن رسد. خیروک فرزند شفی و یگانه همدرد، همدل و همراز او بعد از مرگ بمه نزد خانواده ای بدون فرزند از متعلقان بمه به سر می برد. شفی درد تنهایی و پریشانی اش را خطاب به او فریاد می زند و امید دوباره دیدنش به او قدرت نفس کشیدن می دهد.

اما شفی خود جوانی پاک با سری پر شور است که عشق و ایمان و ثبات قدم را به نمایش درمی آورد و خرافات و وحشت و رعب و تزلزل روحی و ماندن و نرفتن را به ریشخند و استهزاء می گیرد. □



# عشق آن سالها قصه این سالها

● آرزو خنسه ای

«عشق سالهای جنگ» متفاوت با عشقهای امروز، عشقهای ما و عشقهای زمینی است. «عشق سالهای جنگ» به هر که بود، به هر چه بود؛ آسمانی بود و امروز چگونه می توان از عشق آن سالها سخن گفت؟ چگونه می شود با این چشمهای خاکی، افلاکیان را دید و از آنها گفت؟ چنین عملی محتاج شهامت و جرأتی عظیم است که اگر نباشد،

باید عمری بار شرم از افلاکیان را بر شانه های ضعیف تحمل کرد.

«عشق سالهای جنگ» حکایت آنهایی است که با تمام وجود در راه دفاع از ارزشها و اعتقادات پاک الهی مبارزه کردند. حمید و نرگس که قهرمانان اصلی داستانند نمونه همه زنان و مردانی هستند که عشقی بزرگ سبب پیوندشان می شود؛ عشقی که تا ابد پابرجا و استوار می ماند. آنها در جمع دوستانشان استثنای نیستند؛ معصومه، صدیقه، هادی، فریده، کاظم، جواد؛ همه شخصیتهایی هستند که سرنوشتی کمابیش مانند سرنوشت نرگس و حمید دارند.

حضور پررنگ و جاندار زنان و نقشهای لطیف، زنانه و در عین حال حماسی و شجاعانه آنها در «عشق سالهای جنگ» نقطه قوت کار است اما در کنار این درونمایه قوی، ضعفها و کاستیهای بسیار نمود یافته اند. عمده ترین ضعف، توصیف بیش از حد و آزار دهنده است. نویسنده خود را ملزم به توضیح و توصیف تمام جزئیات می داند و خواننده صبوری که این همه توصیف را تحمل کند و کتاب را ببندد، بسیار کم است.

حوادث یکسره تصادفی و دور از ذهنند. برای نمونه حمید مجروح حتماً باید از هلی کوپتر به پایین پرت شود و حتماً باید به همان بیمارستانی برده شود که اردلان در آن مشغول به کار است. اردلان حتماً باید مانند شاهزاده های رقیب در افسانه ها به جنگ حمید مجروح و زخمی برود و به آن شکل فجیع از او انتقام بگیرد و دیو سیاه این افسانه شود و عاقبت هم هلاک شود. حضور او غیر از سطحی کردن حوادث، برداشت دیگری فراروی خواننده نمی گذارد. برای نمونه، چه لزومی دارد که خواننده بداند برای نرگس - که پرستار بخش است - هنگام عیادت از کاظم

مسأله محرمیت مطرح است یا نه؟ چرا خواننده باید با مهناز آشنا شود؟ او چه نقشی بازی می کند که این همه از او و بارداری اش سخن گفته می شود؟ حضور اردلان چه برداشت تازه ای را به خواننده انتقال می دهد؟

فتاحی در کارهای پیشین خود در عرصه کودک و نوجوان، تا این حد درگیر توصیف نمی شود اما اکنون از دو حال خارج نیست: او یا خواننده کودک یا نوجوان را بسیار باهوشتر از خواننده بزرگسال می داند که اشاره ای را برای درک او کافی می داند و توصیف را ضروری نمی بیند، یا اینکه صبر و تحمل خواننده بزرگسال را بیش از حد فرض می کند.

نکته دیگر گذر سریع از اصل حوادث است. نویسنده زمینه های پیش آمدن هر حادثه ای را به دقت و موبه مو شرح می دهد اما درست لحظه روبه رو شدن با حادثه - انگار خود از این رویارویی وحشت داشته باشد - سریع می گذرد و خواننده را حیران باقی می گذارد.

فصلها بدون هیچ حساب و مقدمه ای شروع می شوند و انبوه اسامی شخصیتها و مکانهایی که حضوری پررنگ و پیش برنده در روند داستان ندارد، لطمه ای سنگین بر اثر وارد کرده است. پایان خوب و زیبای «عشق سالهای جنگ» از نقاط قوت آن است و بر خورد نرگس و حمید کاملاً طبیعی است که اگر غیر از این بود شاید نرگس اسطوره کاملی می شد یا شاید نرگس و حمید، آرمانهایی دست نیافتنی می شدند. اگر چه در همان صحنه حضور دختری که عامل برانگیختن نرگس می شود غیر ضروری به نظر می آید.

در آخر قصه عشق آن سالها را گفتن، کاری است عظیم و نباید بیان این عشق عظیم و مقدس را با شتابزدگی حرام کرد. این شتابزدگی متأسفانه گریبانگیر نویسنده «عشق سالهای جنگ» شده است. اما آیا عشقی با آن عظمت تأملی بیش از این نمی طلبد. □